ترکیبهای لغوی در مثنوی مولوی

کسمائی، علی اکبر

ادراک‏مند

با وکیل قاضی ادراک‏مند اهل زندان در شکایت آمدند

حیله‏مند

خود قضا بر سبلت آن حیله‏مند زیر لب می‏کرد هر دم ریشخند مکر میسازند قوم حیله‏مند تا که شه را در فقاعی افکند1

زخم‏مند

میدهند افیون به مرد زخم‏مند تا که پیکان از تنش بیرون کنند

دفتر دوم

زهرمند

لیک زن شیرین گیاه زهرمند ترک کن تا چند روزی میچرند

حاجت‏مند

گفت هستم یار و خویشاوند تو گشته‏ام امروز حاجتمند تو

خشم‏مند

تا همه زان خوش علف فربه شوند هین که گرگانند ما را خشم‏مند

دفتر چهارم

رشگ‏مند

گر کسی جان برد و شد در دین بلند نوحه میآرند آن دور رشگ‏مند

خوارمند

(اشاره به سگ)

کودکان خانه دمّش می‏کنند باشد اندر دست طفلان خوارمند

مهرمند

انچنان رو که غلامان رفته‏اند تا سگش گردد حلیم و مهرمند

عفومند

ای شهنشه مست تخصیص تواند عفو کن از مست خود ای عفومند

دفتر پنجم

اندیشه‏مند

این درست است و غلیظ و ناپسند لیک بندیش ای زن اندیشه‏مند

سایه‏مند

ای بسا در گور خفته خاک‏وار به ز صد زنده به نفع و ابتشار2 سایه بوده او و خاکش سایه‏مند صد هزاران زنده در سایهء وی اند

رحم‏مند

ای خدا بگمار قومی رحم‏مند تا ز صندوق بدن ما را خرند

سایه‏مند

خشت اگر زرین بود،برکندنی است‏ چون بجای خشت وحی و روشنی است‏ کوه بهر دفع سایه‏مند،کی است‏ پاره گشتن بهر این نور،اندکی است‏ بر برون کُه چو زد نور صمد پاره شد تا در درونش هم زند

دفتر ششم

10-پسوند"کیش‏"

ناموسکیش

زن بر او بانگ کای ناموس‏کیش‏ من فسون تو نخواهم خورد بیش

دفتر اول

خوبکیش

\*تا برد شاخ سخای خوبکیش‏ مر ترا بالاکشان تا اصل خویش‏ \*او چو فارغ گشتی از او راد خویش‏ چاشتگه بیرون شدی ای خوبکیش

دفتر دوم

رحمکیش

آن رسول مهربان رحم‏کیش‏ جز تبسم،جز بلی،ناورد پیش

محبوبکیش

دید در قصری نبشته نام خویش‏ نام خود آنستش آن محبوب‏کیش

دفتر سوم

اندیشه‏کیش

میکنم لا حول نی از گفت خویش‏ بلکه از وسواس آن اندیشه‏کیش

تسلیمکیش

دید از دورش که آن تسلیم‏کیش‏ تلخش آمد فرقت آن تخت خویش

دفتر چهارم

صدقیکش

ای ایاز پرنیاز صدق‏کیش‏ صدق تو از بحر و از کوه است بیش

دفتر پنجم

پاکیزه‏کیش

تو چرا تنها خریدی بهر خویش‏ باز گو احوال،ای پاکیزه‏کیش

خوشکیش

چون ترا دیدم بدیدم خویش را آفرین آیینهء خوش‏کیش را

عشقکیش

روی در روی خود آرای عشقکیش‏ نیست ای مفتون ترا جز خویش،خویش

لافیکش

لافیکشی،کاسه لیسی،طبل‏خوار بانگ طبلش رفته اطراف دیار

رنجیکش

صورت درویش و نقش گنج کو رنجکیش‏اند این گروه و رنج‏کو

مکرکیش

آن یکی گفت ای گروه مکرکیش‏ هین بگویید از فن و فرهنگ خویش

دفتر ششم

11-پسوند"ساز"

ظلمساز

بود شاهی در جهودان ظلمساز دشمن عیسی و نصرانی گداز

سببساز

از سبب‏سازیش من سودابی‏ام‏ وز سبب سوزیش سوفسطایی‏ام‏ چون سبب‏ساز صلاح دین شدند پس دعاشان بر من است ای هوشمند

عیشساز

مژده مژده‏ای گروه عیش‏ساز کآن سگ دوزخ به دوزخ رفت باز

نورساز

بو دوای چشم باشد نورساز شد زبویی دیدهء یعقوب باز

دفتر اول

مکرساز

بدرگی و تنبلی و حرص و آز چون کنی پنهان به شیدای مکرساز؟

شکرساز

تا که مهمان بازگردد شکرساز پیش شه گوید ز ایثار تو باز

دفتر سوم